

شرقشمالروزنامه

جنگ بی‌وقفه آمریکا با طالبان

ترجمه: محمدعلی عسکری

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، می‌گوید خروج سریع نیروهای این کشور از افغانستان خلّایی را به وجود می‌آورد که به تعبیر او تروریست‌ها از آن سوءاستفاده خواهند کرد. او در سخنان اخیر خود به مناسبت اعلام استراتژی جدید آمریکا در افغانستان یادآور شد که در اصل قصد داشته نیروهای آمریکایی را از افغانستان خارج کند، اما در نهایت به‌خاطر پرهیز از اشتباهاتی که در عراق مرتکب شدند تصمیم گرفت این نیروها بمانند و «برای پیروزی بجنگند». او اضافه کرد قصد دارد شیوه مبتنی‌بر تعیین یک زمان بندی بقا در افغانستان را به شیوهای دیگر که مبتنی‌بر شرایط میدانی باشد تغییر دهد و بنابراین موعدی را برای خروج تعیین نمی‌کند. او درعین‌حال هشدار داد که این به معنای عدم داشتن یک زمان‌بندی برای بقای سربازان آمریکایی در افغانستان نیست. ترامپ افزود: «آمریکا با دولت افغانستان مادام‌که ببیند متعهد بوده و پیشرفت می‌کند، همکاری خواهد کرد».

جنبش طالبان در واکنش به اظهارات رئیس‌جمهور آمریکا گفت اگر سربازان آمریکایی خارج نشوند، افغانستان به «گور دیگری» برای ایالات متحده تبدیل خواهد شد. جنبش مسلح و اسلام‌گرای طالبان تاکنون نشان داده که یک قدرت سبزه‌جوی سهمگین در افغانستان بوده و تهدیدی مهم برای دولت این کشور به‌شمار می‌رود. طالبان همچنین ثبات پاکستان را تهدید می‌کند، زیرا بر مناطق وسیعی واقع در شمال غرب این کشور مسلط است. بارها این گروه به انجام انفجارهای انتحاری و حملات مشابه دیگر متهم شده است. به اعتقاد بسیاری از ناظران، صلح در افغانستان بدون گفت‌وگوی دولت کابل با طالبان به دست نخواهد آمد.

اشرف غنی، رئیس‌جمهور افغانستان، چندی پیش از طالبان خواست به روند «گفت‌وگوهای صلح» بپیوندند و این دعوت را «آخرین فرصت» برای مشارکت در روند سیاسی این کشور تلقی کنند. تلاش‌های سابق برای گفت‌وگوهای صلح بین دولت افغانستان و جنبش طالبان تاکنون به شکست انجامیده است، زیرا طالبان هرگونه مذاکره پیش از خروج نیروهای بیگانه از کشور را نمی‌پذیرد و آنها را نیرویی «اشغالگر» می‌داند. در افغانستان حدود ۱۲هزار سرباز آمریکایی در چارچوب نیروهای ناتو حضور دارند. از نیمه آوریل گذشته «موسم بهار» حملات طالبان در افغانستان شدت گرفت.

طالبان کیست؟

جنبش طالبان اوایل دهه ۶۰ قرن گذشته بعد از عقب‌نشینی نیروهای شوروی سابق از افغانستان در مناطق شمالی پاکستان به ظهور رسید، اما ستاره بخت این گروه که رهبرانش از اقلیت پشتون‌تبار هستند در پاییز سال ۱۹۹۴ اوچ گرفت. گفته می‌شود در ابتدا طالبان از بین مدارس دینی پاکستان که از سوی عربستان سعودی تأمین مالی می‌شد و شیوای مذهبی و محافظه‌کار داشت ظهور کرد. طالبان که در مناطق پشتون‌نشین پاکستان و افغانستان حضور داشتند، گفتند اگر به قدرت برسند، صلح و امنیت برقرار کرده و قوانین شریعت را اجرا خواهند کرد. در هر دو کشور، طالبان خواستار مجازات طبق موازین شرعی بوده و مجرمان را به صورت علنی اعدام می‌کنند. اعدام‌شدگان کسانی هستند که معمولاً پیوسته قتل یا زنا شده‌اند. طبق این سنت، دست زردان هم قطع می‌شود. حرکت طالبان به مردان می‌گوید ریش بگذارند و از زنان می‌خواهد نقاب بپوشند. طالبان مردم را از مشاهده تلویزیون و گوش‌دادن به موسیقی یا رفتن به سینما بازمی‌دارد و به دختران بالای ۱۰ سال اجازه رفتن به مدرسه را نمی‌دهد.

پاکستان بارها رد کرده که عامل به‌وجودآورنده طالبان باشد، اما در این تردید نیست افغان‌هایی که در وهله نخست به صفوف طالبان پیوسته‌کنانی بودند که در مدارس دینی پاکستان آموزش دیده بودند. پاکستان همچنین یکی از سه کشوری بود که در نیمه دهه ۹۰ تا سال ۲۰۰۱ در کنار عربستان سعودی و امارات تشکیل حکومت طالبان را به رسمیت شناخت. پاکستان همچنین آخرین دولتی بود که روابط دیپلماتیک خود با طالبان را قطع کرد.

فرماندهان

رهبری طالبان را ابتدا ملاعمر برعهده گرفت؛ فردی روحانی که یکی از چشمانشان را در جنگ با شوروی در دهه ۸۰ از دست داده بود. در آگوست ۲۰۱۵ طالبان اعلام کرد به مدت دو سال خبر درگذشت ملا عمر را تکتمان کرده است. در سپتامبر همان سال طالبان اعلام کرد ملامنصور را به‌عنوان جانشین ملاعمر برگزیده است. ملامنصور برای مدتی طولانی معاون ملاعمر بود. او سرانجام در حمله هواییهای بدون‌سرنشین آمریکا در می سال ۲۰۱۶ کشته شد و معاون او، هیت‌الله آخوندزاده که او نیز یک روحانی تندرو است، جانشین او شد. دست‌کم سه نفر از رهبران بلندپایه طالبان پاکستان، از جمله ملاظفر و ولی الرحمان نیز در جریان حملات هواییهای بدون‌سرنشین آمریکایی کشته شده‌اند. نوامبر سال ۲۰۱۳ نیز گزارش‌هایی درباره کشته‌شدن حکیم‌الله محسود، رهبر طالبان در پاکستان، در پی یک حمله هوایی منتشر شد. یکی از حملات طالبان که بیشترین انتقاد بین‌المللی را به‌همراه داشته، در اکتبر ۲۰۱۲ رخ داد و گروهی از اعضای این حرکت به منزل ملاله یوسفزی، دانش‌آموزی در شهر منگورا، حمله کردند.

در پی حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به مرکز تجارت جهانی در آمریکا، جنبش طالبان در افغانستان در کانون توجهات جهانی قرار گرفت. این جنبش متهم به آن شد که به اسامه بن‌لادن، رهبر گروه القاعده و اعضای این تشکیلات که متهم به دست‌داشتن در آن حمله‌ات بودند پناه داده است. بعد از یک مدت کوتاه از حملات یادشده، حمله ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا، دولت طالبان را در افغانستان سرنگون کرد، اما نتوانست ملاعمر، رهبر این جنبش، را دستگیر کند. در سال‌های گذشته دوباره طالبان جان گرفته و تا آنجا پیش رفته که به بزرگ‌ترین قدرت در پاکستان تبدیل شده است.
ادامه در صفحه ۱۲

یادداشت

پیروزی نظامی اسد

روزنامه لس آنجلس تایمز در گزارشی با عنوان «شاید سوریه ویرانه باشد، اما به نظر می‌رسد بشار اسد به‌لحاظ نظامی پیروز جنگ شده باشد»، نوشت: درحال‌حاضر، توافق دیپلماتیک روبه‌رشدی وجود دارد مبنی‌بر اینکه اسد، چشم‌پزشک ۵۱ ساله که رهبری سوریه را ۱۷ سال پیش، از پدر خود به ارث برد، تقریباً و به‌طورقطع بر تلاش‌ها با هدف کنارگذاشتن خودش، از نظر نظامی پیروز شده و مخالفانش باید شرایط لازم را برای کنارآمدن با بقای سیاسی او هم‌زمان با اینکه برای یک دوره جدید طرح‌ریزی می‌کنند، ایجاد کنند.

ناظران دیرینه این جنگ معتقدند این جنگ چندجانبه که در اواسط هفتمین‌سال مرگبار خود است، تا پایان راه فاصله بسیاری دارد، اما تحکیم کنترل اسد در بخش‌های کلیدی کشور و ادامه کم‌کم‌های اساسی از سوی متحدانش شامل روسیه و ایران باعث شده کار برای شورشیانی که زمانی از حمایت آمریکا عزل او از قدرت برخوردار بودند، غیرممکن شود.

رابرت فورد، سفیر سابق ایالات متحده در دمشق که شاهد روزهای ابتدایی اعتراضات بوده، می‌گوید:

دولت بشار اسد به‌لحاظ نظامی در جنگ پیروز شده است. من نمی‌توانم چشم‌اندازی را متصور باشم که در آن اپوزیسیون سوریه بتواند او را وادار کند تا در مذاکره صلح امتیازهای چشمگیری بدهد.

دولت هنوز به طور کامل امنیت در مناطق اطراف پایتخت را تأمین نکرده و مبارزه هنوز در بخش‌های شرق سوریه و نیز استان ادلب در شمال غرب ادامه دارد. بااین‌حال، حتی محکم‌ترین دشمنان بین‌المللی اسد هم ادامه حکومت او را امری حتمی می‌دانند و از شورشیانی که علیه او به‌صفت می‌خواهند که همین کار را انجام دهند، اصلی‌ترین عامل بقای رهبر سوریه، نبرد متحدان او، مسکو و تهران، است که هردو آنها شدیداً روی نگه‌داشتن او در قدرت متمرکز هستند.

درهمین‌حال، دولت اسد اعتمادبه‌نفس خود را به روش‌های خرد و کلان نشان می‌دهد. اوایل همین ماه، نمایشگاه بین‌المللی دمشق که زمانی محل نمایش دستاوردهای اقتصادی و فناوری بود و سرمایه‌گذارانی از سراسر جهان عرب و فراتر از آن را جذب می‌کرد، برای اولین‌بار از زمان آغاز جنگ داخلی برگزار شد. فارس کرتالی، مدیر برگزاری این نمایشگاه، در تماسی تلفنی از دمشق می‌گوید: این نمایشگاه راهی برای اعلام پیروزی در سوریه بود.

درهمین‌حال کسانی که امیدوار بودند اسد را بیرون کنند، شاهد اجرای یک سیستم سیاسی «عمل‌گرا و واقعی» در میان کشورهایی هستند که مخالفان پیش‌تر آنها را به‌عنوان پشتیبان تشخیص داده بودند. ابوزید، سخنگوی مخالفان سوریه، می‌گوید فرانسه و سایر قدرت‌های اروپایی بیشتر علاقه‌مند هستند تا جریان پناهندگان سوری را مدیریت کنند و کشور را به اندازه کافی برای برگرداندن بسیاری از کسانی که درحال‌حاضر در اروپا هستند، امن کنند. او و دیگر چهره‌های مخالف، از دولت‌های اوپاما و ترامپ انتقاد کرده و می‌گویند ایالات متحده با تمرکز روی مقابله با داعش و القاعده، تا نبرد گسترده‌تر با روسیه مخالفت کرده است. گرچه ترامپ در ماه آوریل پس از انتشار گزارشی مبنی‌بر وقوع حمله شیمیایی در سوریه دستور داد تا یک حمله هوایی در سوریه انجام شود، اما همچنین به‌وضوح از درخواست برای کناره‌گیری اسد خودداری کرد. ابوزید گفت: جدا از تمایل برای مبارزه با گروه‌های تروریستی، اوضاع به‌گونه‌ای است که انگار آمریکا اهمیتی به موضوع نمی‌دهد.



چرا جهان بعد از سقوط کمونیسم به جای بهتری تبدیل نشد

جنگ سرد و توهم پیروزی آمریکا

غیرضروری و بی‌ثمر در آن سوی جهان که در آنها اهداف کوتاه‌مدت امنیتی با اهداف بلندمدت استراتژیک اشتباه گرفته شده بود. پیامدها و عواقب این رفتار این است که امروزه آمریکا کمتر از آنچه انتظار می‌رود برای مقابله با چالش‌های بزرگ پیش‌رو آماده است؛ خیزش و قدرت‌گیری چین و هند، انتقال قدرت از غرب به شرق و چالش‌های سیستماتیکی مانند تغییرات اقلیمی و بیماری‌های واگیردار.

آینده ر‌بوده‌شده روسیه

اگر می‌گوییم ایالات متحده جنگ سرد را برد، اما نتوانست از آن بهره بگیرد، درمقابل اتحاد جماهیر شوروی با بهتر است بگوییم روسیه، به‌مراتب بیشتر از آن متضرر شد. فروپاشی شوروی باعث شد تا روس‌ها احساس سرخوردگی و تحقیر کنند. دیروز آنها ملتی نخبه در قالب اتحادی بزرگ و قدرتمند از جمهوری‌ها بودند و فردای آن روز، نه هدفی داشتند و نه موقعیتی. به‌لحاظ مادی نیز اوضاع روس‌ها بعد از جنگ سرد رو به وخامت گذاشت. سالخورده‌ها مستمری نمی‌گرفتند و حتی برخی از گرسنگی مردند. سوءتغذیه و اعتیاد به مشروبات الکلی میانگین سنی را برای مردان روسی از حدود ۶۵ سال در سال ۱۹۸۷ به کمتر از ۵۸ سال در سال ۱۹۹۴ کاهش داد.

اینکه بسیاری از روس‌ها احساس می‌کردند آینده‌شان از آنها ربوده شده است، احساس غلطی نبود. آینده روسیه درواقع از طریق خصوصی‌سازی صنایع روسی و منابع طبیعی‌اش، به سرقت رفته بود. بعد از اضمحلال دولت سوسیالیستی با آن اقتصاد نه‌چندان روبه‌راهش، یک البکارشی جدید از دل مؤسسات حزبی، ادارات، مراکز علمی و فناوری سر برآورد و متعاقباً مالکیت ثروت‌های روسیه را از آن خود کرد. در بسیاری از موارد، این مالکان جدید دارایی‌های ملی را به‌جیب زدند که کاهش تولید را به دنبال داشت. در شرایطی که از رسانه‌های رسمی و دولتی، بی‌کاری به طور رسمی صفر اعلام می‌شد، نرخ واقعی بی‌کاری در دهه ۱۹۹۰ میلادی به ۱۳ درصد افزایش یافت. همه اینها زمانی اتفاق افتاد که غرب برای اصلاحات اقتصادی بوریس یلتسین هورا می‌کشید.

اینکه بسیاری از روس‌ها احساس می‌کردند آینده‌شان از آنها ربوده شده است، احساس غلطی نبود. آینده روسیه درواقع از طریق خصوصی‌سازی صنایع روسی و منابع طبیعی‌اش، به سرقت رفته بود. بعد از اضمحلال دولت سوسیالیستی با آن اقتصاد نه‌چندان روبه‌راهش، یک البکارشی جدید از دل مؤسسات حزبی، ادارات، مراکز علمی و فناوری سر برآورد و متعاقباً مالکیت ثروت‌های روسیه را از آن خود کرد

حال که به عقب می‌نگریم، گذار اقتصادی به سرمایه‌داری برای اکثر روس‌ها یک فاجعه بود. همچنین مشخص است که غرب می‌بایست با روسیه بعد از جنگ سرد بهتر از این رفتار می‌کرد. اگر در دهه ۹۰ میلادی، به روسیه شانس پیوستن به اتحادیه اروپا و حتی ناتو داده می‌شد، امروز هم غرب و هم روسیه امن‌تر بودند. دعوض، کنارگذاشتن روسیه به روس‌ها حسنی از طردشدگی و قربانی شدن داده است که به‌نوبه خود، زمینه را برای روی‌کارآمدن پدیده‌هایی مانند ولادیمیر پوتین فراهم آورده که تمامی بلاهایی که سر روسیه آمده است را دسیسه آمریکا برای منزوی‌کردن روسیه می‌بینند. اقتدارگرایی و سبزه‌جویی پوتین البته با حمایت عمومی همراه شده است.

شوک‌های دهه ۱۹۹۰ به نوعی بدبینی غیرقابل‌انکار در میان روس‌ها انجамیده است که نه‌تنها بی‌اعتمادی عمیق نسبت به هم‌وطنان خود را شامل می‌شود، بلکه باعث می‌شود تا هر چیزی را توطئه‌ای علیه خود ببینند، بدون اینکه در اکثر مواقع با واقعیت و منطق هم‌خوانی داشته باشد. بیش از نیمی از روس‌ها امروز بر این باورند که لئونید برژنف بهترین رهبر آنها در قرن بیستم بوده است و بعد از او، چهره‌هایی مانند لنین و استالین قرار می‌گیرند. گورباچف در انتهای این فهرست قرار می‌گیرد.

چین، برنده جنگ سرد

بسیاری از مردم جهان، با پایان جنگ سرد بدون تردید نفس راحتی کشیدند. به چین به چشم یکی از بزرگ‌ترین متفغان جنگ سرد نگاه می‌شود. البته این کاملاً درست نیست. برای دهه‌های متمادی، این کشور زیر سایه دیکتاتوری مائوئیستی قرار داشت که چندان با نیازهای آن هم‌خوانی نداشت. یکی از نتایج این وضعیت، یکی از دهشتناک‌ترین جنایات جنگ سرد بود که میلیون‌ها انسان را به کام مرگ کشاند، اما در



اد آرته وستاد
استاد دانشگاه هاروارد

جنگ سرد در یک روز سرد و غم‌انگیز از ماه دسامبر سال ۱۹۹۱ در مسکو به نقطه پایان خود رسید؛ وقتی که میخائیل گورباچف، سند پایان کار اتحاد جماهیر شوروی را امضا کرد. البته کارایی ایده کمونیسم در شکل مارکسیست-لنینیستی‌اش و به‌عنوان ایده‌آلی برای اداره جوامع، مدت‌ها قبل از آن زیر سؤال رفته بود. تودور ژبوئف، رهبر کمونیست بلغارستان، یک سال پیش از فروپاشی شوروی این‌طور گفته بود: «اگر یک‌بار دیگر به دنیا می‌آمدی، حتی کمونیست هم نمی‌شدم و اگر لنین امروز زنده بود، او هم همین را می‌گفت. باید قبول کنم که ما از بنیان و فرض غلطی شروع کردیم. بنیان سوسیالیسم غلط بود. من بر این باورم که ایده سوسیالیسم مرده به دنیا آمد.»

اما باوجود فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جنگ سرد در مقام یک نزاع ایدئولوژیک کاملاً از میان نرفته است. در طرف آمریکا، حتی امروز هم خیلی چیز زیادی تغییر نکرده است. ایالات متحده به نظر از جنگ سرد پیروز بیرون آمد، اما اکثر آمریکایی‌ها هنوز امنیت خود را در این می‌بینند که دیگر کشورها نیز بیشتر شبیه کشور آنها شوند و دولت‌های جهان از ایالات متحده فرمان ببرند. ایده‌ها و فرضیاتی که در دوران جنگ سرد قوام یافتند، باوجود ازیمان‌رفتن تهدید شوروی، برای چندین نسل پابرجا مانده‌ند. به‌جای یک سیاست خارجی آمریکایی محدودتر، اکثر سیاست‌گذاران هر دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه بر این باور بودند که ایالات متحده می‌تواند با کمترین هزینه ممکن، سیاست‌های خود را به پیش ببرد.

دوراهی پساجنگ سرد آمریکا

پیروزی طلبی آمریکای پساجنگ سرد دو نسخه داشت. اولی، نسخه بیل کلینتون بود که رفاه مبتنی‌بر ارزش‌های بازار آزاد در سطح جهانی را تبلیغ می‌کرد. هرچند این رویکرد در حوزه سیاست داخلی احتمالاً درست بود، اما در روابط و امور بین‌المللی با نوعی بی‌هدفی همراه بود. آمریکایی‌ها از درگیری با کشورهای خارجی خسته بودند و می‌خواستند از «دوری، دوستی»‌شان لذت ببرند. در نتیجه، دهه ۱۹۹۰ فرصتی سوخته برای همکاری بین‌المللی بود، مخصوصاً برای مقابله با فجایعی مانند بیماری‌های مسری، فقر و نابرابری. بارزترین نمونه‌های این فرصت سوخته را باید رزمگاه‌های جنگ سرد از قبیل افغانستان، کنگو و نیکاراگوئه دانست که ایالات متحده بعد از پایان جنگ سرد، نسبت به آنچه در آن کشورها اتفاق می‌افتاد از این بی‌تفاوت‌تر نمی‌توانست عمل کند.

نسخه دوم، نسخه جورج بوش بود. در جایی که بیل کلینتون بر رفاه تأکید داشت، جورج دبلیو بوش بر سلطه تکیه می‌کرد. البته در این بین، ۱۱ سپتامبر به وقوع پیوست. شاید اگر اسلام‌گرایان بنیادگرا به واشنگتن و نیویورک حمله نمی‌کردند، هیچ‌گاه این نسخه بوش زاده نمی‌شد. البته که تجربه جنگ سرد مشخصاً ایالات متحده را نسبت به چنین خشونت‌هایی شرطی کرده بود. به همین خاطر، به‌جای حملات نظامی هدفمند و محدود و همکاری اطلاعاتی و امنیتی جهانی که می‌توانست معقول‌ترین واکنش ممکن باشد، دولت بوش تصمیم گرفت از هژمونی بدون رقیب خود برای اشغال و کشورگشایی در افغانستان و عراق استفاده کند. این اقدامات، یعنی تلاش برای مستعمره‌سازی در قرن بیست‌ویکم، از لحاظ استراتژیک هیچ معنایی نداشت؛ آن هم برای قدرتی که هیچ علاقه برای مستعمره‌داری ندارد، اما ایالات متحده از روی اهداف استراتژیک دست به این اقدام زده بود. دولت آمریکا این کار را کرد چون مردمش خشمگین و وحشت‌زده بودند. دولت آمریکا دست به این کار زد چون می‌توانست، نسخه بوش از سوی مشاورانی در سیاست خارجی هدایت و رهبری می‌شد که جهان را برحسب دوران جنگ سرد درک می‌کردند. ذهنیت آنها همچنان بر قدرت، کنترل قلمرو و تغییر رژیم استوار بود. در نتیجه، دوران پساجنگ سرد نه یک انحراف، بلکه تداوم یک هدف تاریخی مطلق برای ایالات متحده بود، هرچند با تغییر نسل‌ها، قدرت و توان ایالات متحده در حفظ استیلای جهانی خود کمتر و کمتر شده است.

با ورود آمریکا به قرن جدید، هدف اصلی آمریکا باید به این تغییر می‌یافت که دیگر ملل را به پذیرش هنجارهای بین‌المللی و حاکمیت قانون سوق دهد، اما درعوض، ایالات متحده همان کاری را کرد که ابرقدرت‌های درحال‌افول اغلب انجام می‌دهند: واردشدن به جنگ‌های